

بسم الله الرحمن الرحيم

دروس مبارکه حکمت

در شرح عبارت کتاب مبارک الفطرة السليمة:

(المَقَامُ الثَّالِثُ فِي الْأَبْوَابِ . . .)

از افاضات بزرگ شیعیان آل محمد علیهم السلام

مرحوم آقای حاج میرزا محمد باقر مدانی

اعلی الله مقامه الشریف

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَ رَفَعَ فِي الْخُلْدِ اَعْلَامَهُ :

الْمَقَامُ الثَّالِثُ فِي الْاَبْوَابِ وَ هُوَ الْمَقَامُ الثَّالِثُ مِنْ مَقَامَاتِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ قَدْ اُشِيرُ اِلَيْهِ فِي اَخْبَارٍ كَثِيرَةٍ مِنْهَا مَا تَقَدَّمَ مِنْ حَدِيثِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ قَدْ مَرَّ مِنْهَا حَدِيثُ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللهَ تَعَالَى لَوْ شَاءَ لَعَرَّفَ الْعِبَادَ نَفْسَهُ وَلَكِنْ جَعَلْنَا اَبْوَابَهُ وَ صِرَاطَهُ وَ سَبِيلَهُ وَ الْوَجْهَ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ فَمَنْ عَدَلَ عَنْ وَلايَتِنَا اَوْ فَضَّلَ عَلَيْنَا غَيْرَنَا فَاَنَّهُمْ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَّا كُيُونَ؛ الْحَبْرُ وَ غَيْرُ ذَلِكَ كَثِيرٌ فِي كُتُبِ الْاَخْبَارِ وَ هَذَا مَقَامُ بَاطِنِ الظَّاهِرِ وَ سِرِّ لَا يُفِيدُهُ اِلَّا سِرٌّ وَ الْوَسَاطَةُ الْعَامَّةُ [وَ السِّفَارَةُ الشَّامِلَةُ وَ مَقَامُ التُّرْجُمَانِ وَ مَقَامُ الْبَرَزَخِيَّةِ الْكُبْرَى فَيَنْزِلُ مَا يَنْزِلُ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ اِلَى خَلْقِهِ بِوَاسِطَتِهِ بَعْدَ اَنْ نَزَلَ اِلَيْهِ بِمُقْتَضَى الرُّبُوبِيَّةِ فَيَغَيِّرُهُ هَذِهِ الْوَسِطَةُ وَ تَجْعَلُهُ مُنَاسِبًا لِلْعُبُودِيَّةِ فَتُؤَدِّيهِ اِلَيْهِمْ وَ يَصْعَدُ مَا يَصْعَدُ مِنَ الْعِبَادِ مِنَ الْاَعْمَالِ الصَّالِحَةِ وَ الْكَلِمَاتِ الطَّيِّبَةِ وَ الدَّعَوَاتِ اِلَيْهَا فَتَغَيِّرُهَا وَ تَجْعَلُهَا قَابِلَةً لِلصُّعُودِ اِلَى عَرَصَةِ الرُّبُوبِيَّةِ وَ الْعَرْضِ عَلَيْهَا وَ لَوْلَا ذَلِكَ الْبَابُ لَمْ يَنْتَفِعْ أَحَدٌ مِنَ الْخَلْقِ مِنَ الْعَالِي جَلَّ عِلَاهُ وَ لَمْ يَتَّبِعْهُ بِمُرَادِهِ وَ لَمْ يَتَفَهَّمْ أَمْرَهُ وَ نَهْيَهُ فِي الشَّرَائِعِ الْكُونِيَّةِ وَ الْأَكْوَانِ الشَّرْعِيَّةِ فَلَمْ يَلْبَسْ أَحَدٌ حُلَّةَ الْوُجُودِ وَ لَمْ يَتَمَيَّزْ أَحَدٌ فِي عَرَصَةِ الشُّهُودِ... اِلَى آخِرِ الْعِبَارَةِ]

اولاً به طوری که دیروز برداشتش را کردم ملتفت باشید و فراموش نکنید اولاً صانع عالم باید قادر باشد تا بتواند عالم را بسازد چنانکه این حرف را می آرند تا پیش چشمت تا توی دست در وجود خودت هر نجاری باید بتواند نجاری کند و الانجار نیست این مطلبی نیست که کسی شبهه ای بکند یا شیطانی یا هزار شیطان بیایند نمیتوانند خدشه کنند پس هر صانعی باید بتواند آن صنعت را بکند اگر نتواند نمیتواند دیگر به چه دلیل شخص عاجز نمیتواند کاری کند به همین دلیل که می بینی کاری نمیکند و نمیتواند بکند همچنین این شخص نجار یا حداد یا هر صاحب کسبی در کسب خودش هر صاحب علمی در علم خودش هر کاتبی در کتابت خود هر نقاشی در نقاشی خود تا نتواند محال است آن کار را بتواند اگر باید بسازد واجب است و حتم است که قادر باشد دقت کنید ان شاء الله و همچنین پی ببرید تا نشوید دهری باز خوب فکر کنید ان شاء الله که این مسئله را خیلی کاوش [باید] کرد و قناعت نکنید که لفظش مبذول است و تمام شرایع و

آنچه از خدا آمده میان خلق الفاظش را عمداً مبذول کرده اند تا کسی بهانه نداشته باشد که بگوید به گوش من نخورد همه کس میگوید خدا عالم است لکن این را مغزش را به دست نیاری خیلی کارها است آدم عملاً میکند و نمیداند چه میکند و بی دینی میکند و نمیداند چه میکند و عرض کردم طبیعت علم این است که همین که نشست تو هر چه زور بزنی برداری نمیشود برداریش علم را نمیشود برداشت علم به هر چه داری در دست تو نیست ندانستنش لامحاله میدانی نمیشود برداشت علم را از سینه، طبیعت علم این است که تعمد هم که بکنی در برداشتن آن باز علم هست و نمیشود برش داشت و اگر چنین باشد کسی که بداند خدا مطلع [است]، نمیشود کاری بکند که نافرمانی این خدا باشد به جهت اینکه خدا میداند خدا که میداند برای همچو خدائی نمیشود جرأت کرد خدائی که تمام ملک در چنگش است تمام خویبها و تمام بدیها توی چنگش است آیا از این خدا آدم نمیترسد آنهایی که علم دارند هر چه تعمد کنند تشجع کنند که در حضور خدا عصیان او کنند نمیتوانند جرأت کنند آیا تو میگوئی اینهایی که معصیت میکنند علم به خدا دارند نه والله علم ندارند که عصیان میکنند خدا میداند عالم به خدا هر چه تشجع کند هر چه تعمد کند که در حضور خدا عصیان کند زورش نمیرسد نمیتواند بجنبد از جای خود جرأت نمیکند این است که انبیاء نمیتوانند معصیت خدا کنند میتوانند لکن تا یاد خدا هستند نمیشود با یاد خدا معصیت او را کرد وقتی رفتی حضور سلطان آنجا دیگر دست می خشکد چشم خودش زیر می افتد جرأت نمیکند توی چشم سلطان نگاه کند و این خدا خالق این سلطان است و جان این سلطان در قبضه ی قدرت او است حالا در حضور خدا من نمیترسم و بازی و خنده میکنم به جهت این است که غافلی و اگر بدانی خدا دانا است البتّه در حضور خدا چنین کاری نمیتوانی بکنی مجبور هم نیست اماً طبیعت بر این سرشته شده که همین که میدانی آتش گرم است دست بکنی میسوزد پس خدا دانا است و این را خوب از پیش بروید که مسجّل شود در ذهن تان، نه که خیال کنی خدا را نعوذ بالله مثل ساعت ساز چرخ فلکی نصب کرده میخ کرده و چرخها را به هم متصل کرده و خودش در فرنگ نشسته و این فتری دارد که چرخها را میگرداند حالا اوضاع کوک شده و این را ساعت ساز نمیکند خیلی از مردم وقتی اسم خدا هم ببرند میگویند اقتضای ملک چنین است اقتضای ملک کدام است اگر خدا را چنین خیال کنی که فتری نصب کرده که نمیداند کی زور می آرد؟ چرخ ساختن نمیداند چطور میگردد؟ دیگر اینها تعمد میکنند

گردش میکنند یا شخص ساعت ساز خبر دارد چرخها کار میکنند یا نه خبر ندارد همین جور خیال میکنند صانع ملک را نهایت میگویند فنرش را ما نمیدانیم کجا است یک جائی نصب کرده که این آنجا آسیاش میگردد شمشش میگردد قمرش میگردد و ستاره هاش میگردد اینها هم اقتضاءات دارند و میشود آن اقتضاءات و بسا خدا هم خبر ندارد و گفته اند بسا علما بوده اند حکما بوده اند که مردم اسمهاشان را به تعظیم میبردند و به برکت نفسشان از خدا حاجات طلب میکنند صاحبان دعوات بوده اند گفته اند خدا علم به جزئیات ندارد خدا این اوضاع را درست کرده حالا چه میداند اینجور هست یا نیست کسی خراب کرده این بنا را یا نه، شما ان شاء الله فکر کنید مسئلهی علم را درست یاد بگیرید هر صانعی در صنعت خودش اگر علم نداشته باشد محال است آن صنعت به انجام برسد و این را مردم از پیش نرفته اند فکر نکرده اند دیگر یا از بس می بینند معلوم است از پیش نمیروند و [اگر برایشان] معلوم نیست یا می بینند اوقاتی باید صرف کرد و از دنیاشان و هوا و هوششان باز می مانند از پیش نمیروند پس ببینید این شخص ساعت [ساز] اگر نداند این فنر از چه فتری باید باشد ساعت کار نمیکند پس باید عقلش برسد سرب اینقدر زور ندارد آهن سختی باشد برای فنر خوب نیست آهنی باید باشد ملایم از مس نمیشود خیلی زود سست میشود زور نمیتواند بزند چرخها را پس ببرد پس میداند باید فنر از فلان فلز باشد هر چرخش از فلز باید باشد این چرخها چند دندان داشته باشد تا یک دورش با یک دور این عالم مطابق باشد چرا که اگر یک دندان اش عیب کند باز نمیگردد به خصوص دندان هاش باید مطابق درجات این چرخ بزرگ باشد اگر یک شخصی را خیال کنی نمیداند نمیتواند ساعت بسازد شما همه را پیش یک جا ببرید تا مطلب درست شود حالا بله میشود این یک ساعت را چند نفر بسازند یکی چرخش را بسازد یکی فنرش را بسازد یکی رَقاصش را یکی بندولش را یکی به هم متصل کند این میشود حالا هر یکی در کار خودش اگر دانا نباشند و ندانند چه میکنند نمیتواند کار را بکنند ولو دستشان قوت داشته باشد و این را خیلی از پیش بروید که مسجّل در قلبتان بشود و ملکه شود که خدا دانا است تا غافل نشوید از خدا و این حرفها را تا انسان نزند و هی فکر نکند علمش ملکه انسان نمیشود انسان خیال میکند چرخ و فلکی است ساخته شده علّت موجد ضرور داشته اما علّت مُبْقِیه ضرور دارد یا نه؟ نه ضرور ندارد چرخ خودش میگردد دیگر احتیاج به گرداننده ای ندارد پس ببینید هر صانعی در صنعت خودش تا علم نداشته باشد نمیتواند

آن صنعت را به انجام برساند نجار تا نداند کرسی چه جور چیزی است و برای چه کار خوب است یا روش باید نشست یا زیرش باید نشست این را از چه چوبی باید ساخت چه جور باید ترکیب کرد آنجائی که باید آره به کار برد کجا است باید یک دفعه آره ی بزرگ بردارد، یک دفعه آره ی کوچک برای کاری است، آره ی بزرگ برای کاری است همه را باید بداند تا دانا نباشد اهل هر صنعتی آن صنعت خود را نمیتواند بکند درست دقت کنید پیش از شروع در عمل تا ابتدای عمل تا ختم عمل را این شخص نجار نداند نمیتواند کرسی را بسازد حتی اگر یک کرسی راده نفر بسازند هر کدام کار خود را باید بدانند پس هر صانعی پیش از صنعتش اگر از ابتدای صنعتش تا انتها را نداند آن کار محال است از او ناشی شود و اینی که عرض میکنم ملتفت باشید ان شاء الله ترائی میکند بعضی از اجزائی که در ملک است و خوب فکر کنید تا ترائیات گولتان نزنند که ما می بینیم فاعلی هست در ملک خدا که جاهل است و نمیداند ابتدای صنعت تا انتهای صنعت خود را و صنعتی هم میکند پس اینی که تو می گوئی صانع هر صنعتی باید دانا باشد دانائی شرطش نیست و کم کم این را میبرند تا پیش خدا و چنین ترائی میکند که زنبور دانا نیست از ابتدا تا انتها که بداند موم به کار است در ملک باید خانه خانه کرد تا عسل روی هم ریخته نباشد تا سمیت پیدا نکند این علمها را ندارد زنبور پس این زنبور با وجود آنکه دانا نیست از ابتدا تا انتها نمیداند این عسل به کار که باید بیاید نمیداند و مع ذلک همچو خانه ها میسازد و میدانی از حکمت است ساختن این خانه ها و همین موم است که حفظ میکند عسل را و نمیگذارد ضایع بشود و اهل تجربه میدانند که اگر عسل یک سال بیرون باشد از موم سر سال سمیت پیدا میکند دو سال شود سمیت عجیب غریبی پیدا میکند پس حکمت به کار رفته و لکن زنبورش حکیم نبوده علم به کار رفته و لکن زنبورش علیم نبوده به عواقب امور که عسل را برای چه ساخته اند و این رزق کیست این را تو هم نمیدانی حکما هم نمیدانند جقارها هم نمیدانند نصیب کیست حالا همچو جور کارها هم در ملک خدا هست گول نخوری که عنکبوت کرباسی درست میکند تار دارد پود دارد طوری بافته شده که جمیع نساجها عاجزند و عنکبوت میسازد و علم هم ندارد و کرده شده بی علم چه عیب دارد خدا هم علم نداشته باشد و بسازد و اتفاق بیفتد که ساخته شود چیزی و والله حکما همین جور گول خورده اند و تو ی کتابشان نوشته اند و مانده است و تا هزار سال هم هست مانده است و نوشته اند خدا علم به جزئیات ندارد مسلمان هم هست تفسیر قرآن

هم نوشته و هیچ خودش هم نمیداند چه گفته است ملتفت باشید اگر چه همچو چیزها در ملک هست انسان عاقل فریب اینجور ترائیات را پافشارد نمیخورد شما ببینید جمیع این خطوطی که روی کاغذ ریخته میشود قلم میریزد و قلم مینویسد خودش شعوری ندارد قلم در دست کاتب صاحب شعور که هست او تعمد میکند الف را اول می نویسد باء را بعد می نویسد او است ترکیب میکند حروف را قلم خودش نمیداند چه می نویسد کاغذ هم نمیداند مداد هم نمیداند اگر اینها همه در دست کاتب دانائی نباشد که جمیع حروف را بداند و ترکیبشان را هم بداند که اگر نداند این را اینجورها نمیتواند کتابت کند ولو حالائی که او میداند و قلم به دست میگیرد مینویسد و قلم به تحریک او متحرک میشود به تسکین او ساکن میشود از دم قلم هم جاری شده راست است حالا خوب دقت کنید بله در ملک خدا قلم [قدرت خدا] با شعور هست، اما [آن قلم] آدم با شعوری باید باشد و بداند حروف و ترکیب حروف را به اراده‌ی خودش ترکیب کند و بنویسد بله به واسطه‌ی قلم و قلمدان و چاقو و قطع زن مینویسد همه‌ی اینها هم بی شعورند دقت کنید ان شاء الله پس خدا است خالق اگر او علم نداشت نمیتوانست خلق را خلق کند اینها را درست کند اما زبور نداند غسل برای کیست به کار که می آید هیچ انسانی هم خبر ندارد هیچ از ملائکه هم خبر ندارند که برای که ساخته اند مگر برای هر که هست بگویند به ملکی بردار برو حمالیش را او بکند حالا بسیاری از خلق هم خبر ندارند که عواقب خلق چه جور خواهد شد شما این مطالب را از دست ندهید همین فعلهائی که درست واقع میشود در ملک شما تمام ملک را بپذیرید می بینید بعضی از صانعین دانا نیستند راست است قلم دانا نیست که چه به او نوشته اند لکن اگر اینها در دست دانائی نبود آیا این حروف همچو ریخته میشد که ربط به هم داشته باشد که هر حرفی و هر کلمه‌ای سر جاش واقع شده باشد حالا می بینی ربط دارند خوانده میشود اول سطر و آخر سطر وفق میدهد به هم اگر همین طور خود اینها ریخته میشود [میشد.ظ] و در دست دانائی نبود فکر کنید آیا ربطی داشت آیا میشد بخوانی ممکن نبود خواندن داخل محالات است حالا همین جور فکر کنید ان شاء الله صانع عالم والله بی اغراق پیش از آنکه دست بزند به تمام مملکت خودش میداند جمیع جزئیات را مثل کلیات و میداند جمیع غیوب را مثل شهود و میداند جمیع عواقب امور را مافی الضمیر را میداند سهل است چیزی است در خیال من آن چیز را میداند عواقب امور را میداند که در این ضمیر چه خطرات خطور خواهد کرد و او میداند که هر ماده‌ای

را به چه صورتها باید بیرونش آورد بعد از آن بیرون آورنده اش هم خودش است فکر کنید تا آن شاء الله ملکه تان شود و اگر بنا شد بی فکر بگویم عادتتان این است که بگوئیم دانا است این داخل قلب نشده فکر کنید همین طوری که دانا است شخص نجار به جمیع جزئیات عمل خودش شخص کاتب دانا است به جمیع حروف از چه مدادی باید نوشت به چه قلمی باید نوشت و وقتی قلم را بر میدارد ابتدا میکند به باء و بعد سین بعد میم یکی یکی را از روی علم می نویسد گاهی غفلت اگر کرد بر میگردد و دو مرتبه می نویسد از روی علم و آن کسی که دیگر غفلت ندارد و لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ و هیچ غافل هم نمیشود هیچ جاهم حرفی را یا کلمه ای را از میان نمی اندازد که دوباره بنویسد پس اول دانا است به جمیع عمل خودش و به جمیع آنچه به واسطه ی قدرت خود میکند پس دانا است به قدرت خود و به جمیع مقدرات بعد آنچه را بخواهد بکند اول علم را پیش می اندازد قدرت را تابع علمش میکند آن وقت دستش را حرکت میدهد دستها هم دست خدا است هر آلتی توی چنگ او است قدرت ما والله در چنگ خودمان نیست هُوَ الْقَادِرُ عَلَى مَا أَقْدَرَهُمْ عَلَيْهِ پس او است که در اندرون این خلق دست کرده دیگر هر دستی را که بخواهد بلند میکند هر دستی را بخواهد پست میکند و کارهاش تمام از روی عمد است و ببینید این چه جور علمی است که هیچ قابل زیاده نیست که در قیامت و بعد از قیامت هیچ زیاده و کم نمیشود وقتی خدا به قدر سر سوزنی علمی را به تجربه به دست آورده باشد نیست همچو چیزی، پس چنان حکمتی دارد که قابل زیاد شدن نیست نهایت علم است علم صرف است و هر علمی که قابل است زیاد شود یک خورده جهل داخل دارد از این جهت که آن حاقش این است جهل را که بیرون کردی [علم صرف است و قابل زیاده و نقصان نیست. ظ.] خدا هیچ جهل ندارد پس علمش قابل زیاده و نقصان نیست لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى پس خدا است دانا و از روی دانائی فعل را جاری میکند و ببینید علم میگوئی متبوع قدرت است و ببینید غیر هم باید باشند و البته باید غیر هم باشد بله صفت ذاتی عین یکدیگر است و فرموده اند لکن با مردم معوج تکلم کرده اند باز اهل حق به مطلب خود برسند و دیگران نفهمند پس واجب است که قدرت معلوم باشد اگر قدرت معلوم خدا نبود خدا موجودش نمیکرد اما خود علم خدا سابق است بر قدرت او و میخواهم عرض کنم که جمیع چیزها اینطور است همین کرسی را که نجار میسازد معلوم بودنش برای نجار پیش از وجود خودش است ملتفت باشید ان شاء الله و هنوز گاه است که چوبش هم

خلق نشده بعد نجاری خیال میکند که کرسی بسازیم تخمی میکاریم درختی سبز میشود آن درخت را میبریم چوبی به دست می آید لکن اگر این کرسی معلوم نجار نباشد نمیشود موجود شود همین جور میگویم که ان شاء الله فکر کنید قدرتی که تعلق گرفت به ساختن آن کرسی این باید جزء فجزء [معلوم] نجار بوده باشد تا از روی علم دست به صنعت بزند تا کرسی ساخته شود نه چیزی دیگر این است که علم خدا متبوع قدرت است و قدرت او تابع و تابع غیر از متبوع است دیگر ملتفت باشید کدام قدرت را عرض میکنم قدرتی که تعلق میگیرد به [فرد فرد. ظ. اشیاء و اشیاء را میسازد کَانَ قَادِرًا و مقدوری نبود فَلَمَّا خَلَقَ الْأَشْيَاءَ وَقَعَ الْقُدْرَةُ مِنْهُ عَلَى الْمَقْدُورِ پس خوب ملتفت باشید خدایی است که عالم است و علم او سابق است بر قدرتی که متعلق به اشیاء میشود و جمیع جزئیات را طوری میداند که قابل زیاده شدن نیست قابل کم شدن نیست و این خدا آن وقت فعلش را از روی علمش جاری میکند از این جهت هر چیزی را آن جوری که میخواهد میشود این است که کسانی که محض تجربه نقشه ای می ریزند چیزی؛ ملتفت میشوند آن نقشه را که میریزند چه نقشه ای در می آید؛ مثنی گندم پاشی نمیدانی به چه شکل در می آید وقتی پاشیده شد می بینی نقشه ای شد باز بر میدارد جوری دیگر می ریزد و نقشه ای دیگر در می آید و اینها مجربین هستند که به تجربه علوم به دست می آرند اما صانع، اوّل میگوید فلان بته را نقش میخواهم بکنم جوری میریزد که آن جور نقش بشود کارش هیچ اتفاقی نیست همه اش تعمّد است پس علم صانع اینجور است و نبوده وقتی صانع به تجربه علم بیاموزد پس خودش دانا است پس علم البته باید همراه خدا باشد و علم یکی از ارکان توحید است خدا اگر چه یکی است و واجب است یکی باشد قبیح هم هست دو خدا معقول نیست اما همین یکی ارکانی میخواهد صفاتی میخواهد مثل اینکه شما اگر باید شما باشید سر میخواهید دست میخواهید پا میخواهید زمین میخواهید آسمان میخواهید حالا او اگر چه محتاج به خلق نیست و به مکان و زمان لکن او اگر اله است دانا است و علمش را اکتساب نکرده نه خودش نقشه میریزد که بعد تجربه به دستش بیاید نه کسی دیگر به او علمی آموخته پس هیچ علم او اکتسابی نیست پس او معلّم نیست کسی او را درس نداده قدرتش به تجربه زیاد نمیشود و کم نمیشود پس اینها ارکان توحید هستند حالا این ارکان اگر نباشد چطور میشود این اگر به فرض دروغی که میگوئی اگر این نباشد خدا باید نباشد و خدا که باید باشد پس این هم باید باشد اینها مثل سایر مخلوقاتند و اگر کسی بگوید

قدرت نداشت و قدرت را برای خود احداث کرد کفر است و زندقه دیگر معنی خَلَقَ اللهَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ وَ خَلَقَ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا را اگر اینجور معنی کنید که هیچ نبود و خدا بود و مشیت هم نبود یک دفعه مشیت را خلق کرد و آن وقت مشیت خلق شد مثل اینکه ما که هستیم و نیت ما نبود یک دفعه نیت کردیم اگر این جور باشد کفر میشود و زندقه پس خداوند عالم بود و تا بود قدرت داشت هیچ بار نبود قدرت نداشته باشد یک دفعه علی العمیا خیال کنی خداوند عالم به قدرت قدرت را آفرید همچو باشد کفر است و زندقه و ببینید ان شاء الله میفهمید آن کسی را که خیالش میکنی مشیت و قدرت ندارد کسی که قدرت ندارد عاجز است عاجز نمیتواند چیزی بسازد و اگر ساخته قادر بوده که ساخته این است که صفات ذاتیه را فرمودند صفاتی است که نتوانی سلبش کنی نمیتوانی مثلاً صانع را بگوئی یک وقتی قادر نبوده و بعد قادر شد یک وقتی عالم نبود بعد عالم شد آنچه اینجور است صفات ذاتی است یعنی ذاتیت دارد برای خدا یعنی اقتضای الوهیت این است یعنی اگر خدا باشد لا محاله فعل این خدا علم هست قدرت هست حکمت هست و هکذا همچنین اسماء ذاتیه برای خدا هست پس اینها ارکان توحیدند هر کدام را هم اگر جدائی بیندازی میان او و میان خدا یعنی یکیش نباشد قدرت مثلاً نباشد خلق نتواند بکند اما علماً میدانند چطور خلق کند مثل اینکه شخص عالم میدانند اگر بپری می توان رفت به آسمان اما خودش بال ندارد نمیتواند بپرد یا قدرت باشد و علم نداشته باشد نمیتوان پرید بال داشته باشی و ندانی چه جور باید کرد و پرید نمیتوانی بپری قدرت باشد و علم نباشد خلقت نمیتوان کرد و هکذا علم نباشد قدرت نباشد حکمت نباشد چنین کسی خدا نمیتواند باشد شیطان است باز شیطانی اگر باید باشد خدا خلقش میکند چنانکه آن را هم خدا خلقش کرده و به او شیطنت داده همچنین خدا یعنی حکیم باشد سر جای خود بیافریند هر چیزی را سر جای خود هر چیزی را جوری که میخواهد درست کند لا رَادَّ لِحُكْمِهِ وَ لا مَانِعَ مِنْ قَضَائِهِ [لا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَ لا مَانِعَ مِنْ حُكْمِهِ] دیگر خدا جوری خواست و ما جلو مشیت او را گرفتیم باز چنین کسی خدا نیست خدائی نمیتواند بکند پس این است آنچه را اراده میکند موجود میشود زود میخواهد بسازد زود میسازد امروز میسازد چیزهایی که فردا باید ساخت فردا میسازد سال دیگر باید ساخت سال دیگر میسازد هیچ بار عجله ندارد به جهتی [که] جهل ندارد که احتیاج به تجربه و اکتسابی داشته باشد پس این صانع تمام این ارکان را دارا است و وقتی اینها را یاد گرفتید ان شاء الله توی دین و مذهب

می آئید می بینید این ارکان را خطاب میکنید که خداوند شما را ارکان توحید خود قرار داده حالا دیگر ببینید اینها از کجا آمده اند از جنس مردم نیستند و هیچ جور قیاس به خلق نمیشود کرد ایشان را از ابتدایشان تا انتهایشان بر خلاف تمام خلق هستند حالا دیگر ان شاء الله میدانید که ایشان سببند و آنها مسببات هستند حالا این است که ایشانند ارکان توحید حالا دیگر ارکان توحید متعددند البته یکیش محمد است یکیش علی است یکیش فاطمه است یکیش حسن است یکیش حسین است حالا که چنین شد فکر کنید همین ها را چه عیب دارد یکیش را قادر اسم بگذار یکیش را علیم اسم بگذار یکیش را حکیم اسم بگذار حالا یک جوری شده که محمدش هم علیم است هم قادر است هم حکیم است هم محیط است هم کافی است هم شافی است محمدش تمام اسمها را دارد و تمام ارکان پیشش است علیش هم هم علیم است هم قدیر است هم حکیم هم شافی هم کافی فاطمه اش هم همین طور است حسنش هم همین طور حسینش هم همین طور همه در همه شده است مُدْخَلُهُمْ نُورٌ مُخْرَجُهُمْ نُورٌ ظَاهِرُهُمْ نُورٌ بَاطِنُهُمْ نُورٌ [ظهور] خدا و غیر خدا هیچ ندارند و این مردم هر چه دارند از غیر خدا دارند اینها چه دارند معلوم است اینها را از آب و خاک ساخته اند اصلشان این آب است و این خاک است این صفر است این سودا است طوری است که اگر حالت این مردم را برای خودشان شرح کنی خودشان وحشت میکنند این [طور چیزی. ظ] که در این بدن [است] خدا میداند کسی در محضرش حاضر باشد غذا نمیتواند بخورد از گند و بوی آن، خودش از خودش وحشت میکند و اینها است والله هول مُطَّلَع باید خودش از خودش وحشت کند در اندرون من چه چیز است ظاهرش گند و بوئی دارد که وحشت میکند خودش از آن پس این خلق از عالم مخلوقات ساخته شده اند معنیش همین جور چیزها است و ابتدای تمام مصنوعات را از تخمه میسازد و این تخمه همه جا همین جور آب غلیظی مهینی است نطفه‌ی گندیده‌ی ضایعی است ناگندیده اش باشد کش نمی آرد پس باید گندیده باشد و عمداً مهین کرده تا استکبار نکنند خاضع باشند خود را بشناسند مردم نطفه‌هایشان این جور است لکن نُطْفِ ائمه طاهرین سلام الله علیهم از ماء مهین والله نیست شربتی است از زیر عرش میگیرند در کاسه های بهشتی میکنند می آرند و سرپوش دارد و هوا تصرف در آن نمیکند آن شربت را در آن کاسه های بهشتی کرده سرپوش بر سر آن میگذارند می آرند پیش امام سابق و امام آن را میخورد و جماع میکند امام درست میشود پس نطفه‌ی آنها از زیر عرش می آید همان عرشی که خدا روش

است و زیر پای خدا است از آنجا می آید پس الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى آنجا که خدا است مستولی از زیر آنجا می آرند یعنی از نور الله میگیرند در اصلاّب میگذارند همین جوری که می بینید وقتی در اصلاّب بودند حالا میشوند یک چیزی و اینها را میشوند مردم برای ضعفا قدری محلّ شک میشود والله این نور تا در پیشانی آدم بود در تاریکیها راه میرفت روشن بود بعینه بلا تشبیه مثل یک پاره مگسها هستند در تاریکی میپروند روشنند همین آدم راه میرفت در تاریکیها دور و برش روشن بود وقتی متّصل شد به حوا آدم هر جا میرفت تاریک بود آن وقت حوا هر جا راه میرفت روشن بود تا وقتی شیث هبة الله متولد شد شیث هر جا راه میرفت روشن بود والله همین طور آمد تا پیش خودش واقعاً پیغمبر هر جا در تاریکی راه میرفت روشن بود و این یکی از خارق عادات بود و به غیر از این خارق عادت باشد معنی ندارد و این خارق عادت را از اصلاّب آورده بود.

و صَلَّى الله على محمد وآله الطّيبين الطّاهرين .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ اَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَ رَفَعَ فِي الْخُلْدِ اَعْلَامَهُ :

الْمَقَامُ الثَّالِثُ فِي الْاَبْوَابِ وَ هُوَ الْمَقَامُ الثَّالِثُ مِنْ مَقَامَاتِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ قَدْ اُشِيرُ اِلَيْهِ فِي اَخْبَارٍ كَثِيرَةٍ مِنْهَا مَا تَقَدَّمَ مِنْ حَدِيثِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ قَدْ مَرَّ مِنْهَا حَدِيثُ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللهَ تَعَالَى لَوْ شَاءَ لَعَرَّفَ الْعِبَادَ نَفْسَهُ وَلَكِنْ جَعَلْنَا اَبْوَابَهُ وَ صِرَاطَهُ وَ سَبِيلَهُ وَ الْوَجْهَ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ فَمَنْ عَدَلَ عَنْ وَلايَتِنَا اَوْ فَضَّلَ عَلَيْنَا غَيْرَنَا فَاَنَّهُمْ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَّا كُيُونُ ؛ الْحَبْرُ وَ غَيْرُ ذَلِكَ كَثِيرٌ فِي كُتُبِ الْاَخْبَارِ وَ هَذَا مَقَامُ بَاطِنِ الظَّاهِرِ وَ سِرِّ لَا يُفِيدُهُ اِلَّا سِرٌّ وَ الْوَسَاطَةُ الْعَامَّةُ [وَ السِّفَارَةُ الشَّامِلَةُ وَ مَقَامُ التُّرْجُمَانِ وَ مَقَامُ الْبَرَزَخِيَّةِ الْكُبْرَى فَيَنْزِلُ مَا يَنْزِلُ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ اِلَى خَلْقِهِ بِوَاسِطَتِهِ بَعْدَ اَنْ نَزَلَ اِلَيْهِ بِمُقْتَضَى الرُّبُوبِيَّةِ فَيَغَيِّرُهُ هَذِهِ الْوَسِطَةُ وَ تَجْعَلُهُ مُنَاسِبًا لِلْعُبُودِيَّةِ فَتُؤَدِّيهِ اِلَيْهِمْ وَ يَصْعَدُ مَا يَصْعَدُ مِنَ الْعِبَادِ مِنَ الْاَعْمَالِ الصَّالِحَةِ وَ الْكَلِمَاتِ الطَّيِّبَةِ وَ الدَّلْعَوَاتِ اِلَيْهَا فَتَغَيِّرُهَا وَ تَجْعَلُهَا قَابِلَةً لِلصُّعُودِ اِلَى عَرَصَةِ الرُّبُوبِيَّةِ وَ الْعَرْضِ عَلَيْهَا وَ لَوْلَا ذَلِكَ الْبَابُ لَمْ يَنْتَفِعْ أَحَدٌ مِنَ الْخَلْقِ مِنَ الْعَالِي جَلَّ عِلَاهُ وَ لَمْ يَتَّبِعْهُ بِمُرَادِهِ وَ لَمْ يَتَفَهَّمْ أَمْرَهُ وَ نَهْيَهُ فِي الشَّرَائِعِ الْكُؤْنِيَّةِ وَ الْأَكْوَانِ الشَّرْعِيَّةِ فَلَمْ يَلْبَسْ أَحَدٌ حُلَّةَ الْوُجُودِ وَ لَمْ يَتَمَيَّزْ أَحَدٌ فِي عَرَصَةِ الشُّهُودِ ... اِلَى آخِرِ الْعِبَارَةِ] .

ادله‌ی این مطالب در کتاب و سنت خیلی زیاد است و لكن انسان تا اصل مطلب را نفهمد ادله‌اش را بسا نگاه میکند و میخواند و مینویسد و نمیداند دلیلهاش را مطلب مطلبی است که از وضع عالم باید انسان مطلع باشد و اصل مطلب مطلب حکمی است و مطلب حکمت همه‌اش همین است که آن جوری که خدا وضع کرده ملکش را همان جور ببینید چه جور قرار داده عالم غیب اگر در عالم شهاده بخواد راه برود چه جور راه میرود حیاتی به بدن جمادی تعلق میگیرد وقتی میخواهد اینجا راه برود چه بکند به جز اینکه جمادی را راه برد وقتی نفس انسانی یا عقل انسان بخواد راه برود اصلش اینجا جور رفتن ندارد چه کند بدنی میگیرد آن عقل یا آن نفس یا آن حیات یا هر یک از مراتب غیب و آن بدن راه میرود پس اصل حقیقت غیب لا یُری است لا یُدْرَک است لَا یَتَحَرَّک است به این جور حرکات همچنین اینجا جور حرکات به ضدش هم متّصف نیست، حیات نه متحرّک است به این حرکات جسم نه ساکن است مثل سکون این جسم پس روح در عالم

غیب الانی هم که آمده در شهود الان هم که ما بدنش را می بینیم الان صدای بدنش را ما میشنویم نه اینکه او را می بینیم و صدای او را می شنویم پس غیب وقتی بخواهد در عالم شهود کاری کند لا محاله لباسی از آن عالم باید برای خود بگیرد و حقیقت او نه مادّه اش نه صورتش نه کارش دخلی به عالم شهود ندارد و مقدّس است و منزّه است و مبرا است از مادّه‌ی اینها از صورت اینها از انتقالات اینها پس وقتی بخواهی تعبیر از خودش بیاری میگوئی ای آن کسی که در این بدن هستی و منزّه و مبرا هستی از ساکن شدن و حرکت کردن تو وقتی خواستی داد کنی زبان این بدن را گرفتی حرکت دادی پس داد کردن عقل که یقین دارم به فلان چیز همین است که زبان این بدن را حرکت میدهد یا شک دارم در فلان چیز همین است که زبان این بدن را حرکت میدهد نفس مایل است به چیزی یا متنقّر است از چیزی از این زبان معلوم میشود ملتفت باشید ان شاء الله خیلی مطلب واضح است الا اینکه مردم اهلش نبوده اند و نیستند و نمیخواهند هم یاد بگیرند از این جهت پر بند این مسئله نیستند پس هر چه را تو میل داری در نفس خودت اگر میخواهی به غیر بگوئی چاره ای نداری مگر اینکه با زبان خود بگوئی، آنها خودشان بفهمند تو چه میل داری نمیفهمند، همچنین از هر چه منجزی در نفس خودت وقتی میخواهی به غیر بگوئی که من از فلان چیز بدم می آید لابدی ناچاری به زبانت بگوئی؛ و [مَثَل بیان خدا] همین جور چیزها است خدا خیلی چیزها است منجز است از آنها باز انزجار صانع هم نه این است که خودش متضرّر میشود لکن نمیخواهد شما ضایع شوید به جهتی که صانع است اگر اعتناء به خلق نداشته باشد خلقشان نمیکند و همچو عقلی به تو داده که بفهمی، هر چه دست میزند [و در آن تصرّف میکند] خواسته که دست زده اعتناء داشته پس آنچه را که دست میزند - و این حاقّ دلیل تقریر است فکر کنید تا داشته باشید - اگر نمیخواست چیزی را دست بزند و اعتنائی نداشت اشیاء سر جای خود بودند مواد سر جای خود بودند اگر میخواست دست نزنند مواد هم نبودند هر چه را دست زده میداند و دست زده آلا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ و لو پشه ای را که خواسته خلق کند برای هر کار خواسته هزار حکمت در خلقت او بوده تو خواه بفهمی خواه نفهمی حکمتها دارد و حتم نکرده که تو همه ی کارها را پی ببری بسیار کارها هست انبیاء هم پی نبرده اند همین قدر که میدانی دانا است و از روی حکمت کار میکند هر چه کرده حکمتی داشته من میدانم شکر میکنم، نمیدانم از خدا میخواهم به من بفهماند، حالا پشه را ساخته تو نمیدانی

چرا بلکه برای همین که بگزد بسا ناخوشی که دواى او همین است که آنجا را بخاراند آن ناخوشی رفع شود [اگر همین] بر فیل مسلط شود هلاکش کند خوب ملتفت باشید ان شاء الله که اصل مطلب از دست نرود چون خدا خلق کرده اعتناء دارد و مبادید مثل یک پاره ساده لوح ها که من چه داخل آدمم که خدا اعتناء به من کند حالا هر چه هستی که می بینی که [خلقت] کرده و می بینی خلقت کرده چشم داری گوش داری دست داری پاداری به چه حکمت چشم ساخته گوش ساخته سر ساخته لامسه دست پا اعضا جوارح اینها را می بینی ساخته صدهزار هزار حکمت به کار رفته دیگر اعتناء ندارد خیر اعتناء دارد حالا که دارد به غیر از او که کسی نساخته حالا که این را ساخت کسی این را خرابش کند البته خوشش نمی آید کرسی را نجاری اعتناء کند بسازد اعتناء دارد به آن حالا بعد از آنی که هزار حکمت به کار برد کرسی را ساخت و حالا میخواهد به علت غائی او او را برساند جاهلی بیاید آن را بشکند آیا اوقاتش تلخ نمیشود و عمداً اینجور چیزها را عرض میکنم وقتی کرسی را میشکنند درد نمیگیرد دست و پای نجار لکن این را ساخته برای کاری خواه خودش میخواهد زیرش بنشیند یا نوکرش پس صانع اعتناء دارد راستی راستی و به چیزهائی که راضی است منتفع از آنها نیست مع ذلک رضا دارد واقعاً و واقعاً غضب دارد بر یک پاره کارها اگر [چه. ظ.] نمیرسد خودش ضرر کند مثل اینکه اگر نجاری کرسی ساخت برای خادم خودش برای عمله و اگر خودش و یک جاهلی آمد و آن را شکست دست و پای نجار شکسته نشده جائیش هم درد نگرفته اما خدام نجار بی کرسی مانده اند سرما خورده اند کارهای آنها متفرق مانده پس خداوند عالم ملکی را آراسته و اعتناء دارد به ملک خود و هلاک خلق را راضی نیست و مسخوط او است و هر کس خلقتش را بخواهد هلاک کند او غضب دارد حتی در شپش کشتن و پشه کشتن می بینی یک جائی میگویند مکش در حین احرام مرخص نیستی شپش بکشی اگر کشتی برو کفاره بده اینها همه نمونه ای است که آدم عاقل بفهمد این گیاه سبز میشود خدا اعتناء کرده که سبزش کرده هزار حکمت در آن بوده هزار کار از دست این ساخته میشود این را جلدی بکنی بیندازی دور خدا اذن نداده حالا اینجا می چینی اذن داده، یونجه را اصلش را خلقت کرده که تو بچینی بدهی به الاغت اما یک جائی هست تا یونجه را چیدی میگویند برو کفاره بده دیگر درخت حرم را نباتی است من ریشه اش را میکنم نه نباید بکنی اگر کنی استغفار کن نادم باش برو کفاره بده و همچنین آنجا بخواهی حیوانات را صید کنی صید را در غیر

حرم مرخص کرده اند آنجا نمیشود صید کرد اینجا صید میکنی به اذن خدا آنجا نمیتوانی صید کنی اینجا هم اگر منع کرده بود نمیشد صید کنی دقت کنید پس ملتفت باشید ان شاء الله از برای صانع رضائی است و غضبی و نوع رضاش نظم ملک او است و نوع غضبش ضایع کردن مملکت او است به لفظی دیگر اسراف در آنچه در مملکت او است؛ حتی [یک] وقتی کسی از رودخانه بزرگی آب برداشت خورد زیادیش را پاشید فرمودند چرا پاشیدی تعجب کرد فرمودند میخواستی پس بریزی در دجله که اسراف نشود خرما خوردی هسته اش را این طرف و آن طرف میپاشی میفرمایند اسراف است جمع کن بده به گوسفند بخورد چقدر آسمان گردش کرده گرمیها و سردیها آورده تا هسته ای درست شده برای اینکه بکارند نخل خرما بشود خرما بدهد خرما ضرور است این هسته اش باید باشد حالا اگر مستغنی هستی بچگی مکن بی مصرفش مکن بده حیوان بخورد پس صانع در ملکش چیزها ضرور است و خودش ضرور ندارد در ملکش خیلی چیزها ضرر دارد و خودش ضرری نمیرد این است که طاعت مطیعین نفع به خود او نمیرساند همچنین عصیان عاصین ضرر به خود او نمیرساند اما نفع به مملکت میرسد از اطاعت مطیعین؛ و ضرر به مملکت او میرسد از عصیان عاصین، اگر هر کسی به حق خود راضی شود و هر کسی مال مردم را مال مردم بداند نفع به همه میرسد اگر بنا باشد مثل همدانی ها مال هم را بدزدند معلوم است ضرر به همه میرسد وقتی فکر میکنی می بینی نوعاً دزدی بد است نوعاً امانت خوب است [در] امانت همه ی خلق منتفع میشوند از یکدیگر بی تدینی بد است همه ی خلق متضرر از آن میشوند اعتناء نکنند ضرر به خودشان میزنند پس نوعاً خدا رضائی دارد بلا شک و غضبی دارد بلا شک و در رضای خود منفعت خود را نمیخواهد منفعت ملکش [را] میخواهد و در غضبش بر خودش نمیرسد لکن بر ملکش میرسد که خراب شود حالا آیا این خلق همه شان میدانند مراد او را یا نه اگر میدانستند و همان جور راه میرفتند دیگر ارسال رسل نمیخواست انزال کتبی نمیخواست شرع بخصوصی قرار نمیداد پس این است که اختیار میکند اصطفاء میکند بعضی از خلق را و مرادات خود را به آن یک نفر میگوید و او بنا میکند حرف زدن حالا شما هر وقت میخواهید حرف بزنید یا او حرف میخواهد بزند نمونه ها را از دست ندهید عقل بنده که میخواهد با شما حرف بزند البته زبان مرا حرکت میدهد شما هم که بخواهید پیش عقل من بیائید می آئید پیش بدن من دیگر شما در خانه ی خود بنشینید و استدلال کنید که عقل در

عالم جبروت منزلش است و آنجا که هست مستولی است بر عالم ملک من همین جا در خانه ی خود با عقل فلان حرف میزنم حالا چنین قرار داده اگر از این گوش صدافت تا پیش او و [بدن او] به آنجا اتصال دارد تو که حرف میزنی معنی حرف تو میرود پیش عقل من حالا اگر تو هی صداها بکنی و عقل من پشت حجابها باشد آنجور صداها ی تو از جیب تو رفته به من صدائی نرسیده این است که اگر خدا خواست خودش را بشناساند به خلق میشناساند لکن حالا چنین قرار داده ارسال رسل کرده انزال کتب کرده می آیند میگویند ما هم طرح تازه ای نیاورده ایم حالا ما را و جبهه ی خود قرار داده کلام ما را کلام خودش قرار داده قول ما را قول خودش قرار داده اگر میخواست طوری بکند میکرد خدا قادر است تمام ماسوی را پیغمبر کند آیا نمیتواند؟ البته میتواند همین نان و پنیر را پیغمبر میخورد توی سر او میرود محلّ وحی میشود پس خدا میتواند این نان و پنیر را محلّ وحی کند همین نان و پنیر را همان جا هم که گذاشته میتواند آن را پیغمبر کند محلّ وحی کند تمام سنگها را میتواند طلا کند لکن حالا عجاله نکرده و نمیکند و عمداً هم نمیکند پس جمیع خلق را متّصل به خود عمداً نکرده و بعضی از آنها را متّصل کرده و آنها را که متّصل کرده جمیع آنچه از اقتضای عالم خلق است از دستشان گرفته و جمیع آنچه اقتضای عالم غیب است به ایشان داده تو این اقتضای عالم غیب را میخواهی اقتضای عالم الوهیت اسم بگذار، جوری میکند آنها را که سر موئی به خواهش خود حرکت نمی کنند تمام خواهششان این است که هیچ حرکت نکنند مگر به اراده ی او هیچ ساکن نشوند مگر به اراده ی او بعینه مثل بدن شما و روح شما بدن سر موئی حرکت اگر کرد روح حرکتش داده سر موئی اگر ساکن شد روح ساکنش کرده خودش حرکت و سکون ارادی اصلش این بدن ندارد حرکت و سکون ارادی این بدن مال روح است حالا به همین نسق آنها را که خدا انتخاب میکند انتخاب میکند و محلّ فعل خودش قرار میدهد جوریشان میکند که از خود بی خودشان میکند عمداً چنانکه بدن را کرده بدن در نزد روح از خود بیخود است و تبارک صانع [صانعی. ظ] که به اراده ی روح جلدی بدن حرکت میکند جلدی ساکن میشود پس قرار داده صانع مُتَجَبِّین خود را که سر موئی خودرأی و خود کار نباشند این است که لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ ملتفت باشید خیلی چیزها است هنوز مجمل مجمل مانده و مردم نرفته اند از پیش و ندانسته اند میخواهم عرض کنم حتی اینکه هیچ فرق نمیکند در نزد خداشناسان درستی واقعی که در کار خودشان در بمانند یا مردم را ببینند در

کارشان در مانده اند اگر آن خدا اذن می دهد که دعا کنید و شفاعت کنید میکنند و الا نمی کنند و
 والله دعا نمی کنند پیش از آنی که او بگوید دعا کن ترحم نمی کنند دعا نمی کنند و اگر محلّ
 وحی هست قلبشان ، بخصوص جبرئیل می آید که فلان کس در فلان جا مبتلاست تو دعا کن که
 چاق شود مثلاً و اگر جبرئیل نیاید والله لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى وقتی خدا ترحم کرد به آن
 گناهکار آن وقت دل او را نرم میکند بخصوص قاصد میفرستد که فلان عاصی تبه روزگار در
 فلان جا است او خودش هرچه دعوت کند من به دادش نمی رسم پس تو از زبان او استغفار کن تا
 از زبان تو بپذیرم از خودش نمی پذیرم باز یک پاره قواعد و قوانینی هست و یک پاره تأثیراتی
 است که مجملش را شنیده ایم لکن هنوز تفصیلش را بسا ما هنوز این را نمیدانیم که چطور باید
 پیش خدا رفت که توبه ی آدم را قبول کند حالا که چنین است وقتی میروی پیش آن شخص که تو
 شفاعت کن مرا او میداند چه جور شفاعت کند که خدا قبول کند میگوید من خودم راه میبرم چه
 جور شفاعت کنم اما من در عالم خودم یک جوری باید بکنم که او اراده کند من شفاعت کنم
 وقتی او اراده کرد من شفاعت میکنم و همین طور که لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى همین جور هم
 لَا يَدْعُونَ لِأَحَدٍ برای هیچکس دعا نمیکنند الا اینکه او بگوید دعا کنید آن وقت دعا میکنند و فرق
 نمیکند اگر ببینند کشتی غیر است دارد غرق میکند یا کشتی خودشان باشد بسا نشسته اند
 خودشان؛ [طوفان] غرق هم میکند کشتی را دعا هم نمیکند باز اگر اذن ندهند دعا نمیکند غرق
 هم میشود ، فرق نمیکند طفل غیری دارد جان میدهد یا طفل خودشان در دامن خودشان بمیرد تا
 اذن نداده اند دعا کن نه دعا میکنند برای خود نه برای مردم و اگر اذن داد هم برای غیر اذن
 میدهد هم برای خودشان در جمیع ناخوشیها فقرها قیاس نکنید حالت آنها را به حالت خودمان ،
 حالت خودمان وَ يَلُ الْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ
 يُخْسِرُونَ حالت این مردم این است همه هم همین طور هستند نه که طعن به کسی به خصوص
 میزنم ناقصین ناقصند به خودشان که نفع میرسد آرام میگیرند وقتی کیل را از غیر میگیرند
 يَسْتَوْفُونَ زیاد میگیرند اقلاً کم نمیگیرند اما وقتی میکشند برای غیر میخواهند کمتر باشد و کمتر
 باشد وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ معنی این حرف فرق نمیکند [با این رفتار که] وقتی بالا
 می نشینی می بینی باکیت نیست تو بالای دست کسی نشستی عیب ندارد حالا اگر او برخیزد
 بالای دست تو بنشیند اوقات تلخ میشود حالا بالای دست تو نشست چه شد چه خبرت است این

است که إِذَا کَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ هر جور با مردم می پسندی همان جور را برای خود پسند خورده خورده مشق باید کرد پس فکر کن بین وقتی فحش میدهند به تو بدت می آید تو هم فحش میدهی به کسی بدش می آید پس تو هم فحش مده که او هم بدش بیاید به دلیلی که خودت می بینی بدت می آید اهانت به غیر مکن بد کاری است به دلیل اینکه اگر اهانت به تو کنند می بینی بد کاری است بخواهی بروی دیدن کسی اگر اعتناء به تو نکند می بینی خیلی بدت می آید تو هم کسی دیدنت آمده بی اعتنائی مکن پس إِذَا کَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ و ما همه مان ضعیفیم اما آنها چنین نیستند آنها کارهایشان کارهای طبیعی نیست تمام کارهایشان آنها قدم به قدم آن فآن متذکرند متذکر خدایند آنچه خدا گفته بکنید میکنند آنچه گفته نکنید نمیکند در هیچ جائی پیغمبر غافل نباید باشد از کارهای خدائی ما غافل میشویم او هرگز غافل نمیشود از کارهایی که خدا خواسته و دائماً مواظب و مراقب [است] هر چه را او میگوید بکن میکند میخواهد در باره ی جان خودش باشد عیال خودش باشد میخواهد در باره ی غیر باشد هر چه را نگفته نمیکند هر چه را میگوید دعا کنید دعا میکند هر جا نگفته دیگر هر چه التماس کنی پیش خدا و هی تضرع کنی و زاری کنی که شفا بده نمیدهد وقتی خدا خواست شفا بدهد تربتش بده شفا میدهد دواش میدهد وقتی او نخواست تربت نمی آوردند طبیب نمی آرند بیارند هم جازنی^۱ میکند شفا نمی یابد باری منظور این بود که آن کسانی که منتخبند از جانب خدا و انبیای او هرگز غافل از کارهای او نمیشوند سر موئی نه پیش می افتند نه پس می افتند هیچ قولی از خود ندارند پس حالا شده حرکاتشان حرکات الله سکونی از خود ندارند پس سکونشان شده سکون الله به جهتی که سکونی از خود ندارند پس سکونشان شده سکون خدا و کُلُّ مَا يُنْسَبُ إِلَيْهِمْ يُنْسَبُ إِلَى اللَّهِ و این مقام مقام بایت است اینها قائم مقام عالی هستند که لباسی از جنس خلق میگیرند می آیند در میان مردم که خلق حرکاتشان را ببینند صدایشان را بشنوند ببینند آنها را، نزدیکشان بتوانند بشوند دور از ایشان بتوانند بشوند و تا همچو بدنی نباشد نه میشود نزدیک شد نه میشود دور شد کسی بگوید دور از عالم عقل شدیم نمیشود دور شد نزدیک به عالم عقل شدیم عالم عقل کجا است که نزدیک شدیم یا دور شدیم و ببینید که در تمام عبادات باید نزدیک شد به خدا و لفظش

۱- جازن: آنکه کسی را از جای خود براند. (دهخدا)

الحمد لله مبذول است و شکر کنید که مبذول است همه‌ی صاحبان ادیان میگویند قربۀ الی الله باید عبادت خدا را کرد یعنی به جهت نزدیکی به خدا حالا خدائی که رسول ندارد نزدیکی هم ندارد خدائی که حجت محسوس ملموس قرار نمیدهد نزدیکش نمیشود شد دور هم نمیشود شد هر جائی بروی نزدیک به او نیست اما وقتی انتخاب کرد بعضی از خلق را و آنها را از خود بیخود کرد خودیشان هم همین جور است که تعین بدهند او را این هم واجب بود پس مقام قائم مقام بودن برای خدا تا خلفای خدا هستند تا حجج خدا هستند تا نبی هستند تقرب به ایشان را میگوئی تقرّباً الی الله تقرّب به سوی این بدن من تقرّب به سوی عقل من است و ایشانند که صاحبان روح خدا هستند وَاَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوحِيْ پس چون مؤیدند به روح القدس و روح القدس همیشه در بدنشان هست و آن اسمش روح الله است چون چنین است تقرب به بدنشان تقرب به روحشان است و تقرب به روح القدس تقرب به خدا است [اگر] ایشان را نمیشناسی والله قربۀ الی الله نمیتوانی نماز کنی هر چه دنگ بکوبی نماز نکرده‌ای نماز کمرشان میزنند وَقَدِمْنَا اِلٰی مَا عَمِلُوْا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا اینهایی که اهل باطلند و ائمه را نمیشناسند والله مُتَوَجِّهٌ اِلَيْهِ ندارند والله خدا ندارند چرا که رسول ندارند امام ندارند و خدای بی رسول و بی امام خدا نیست نزدیکش نمیشود شد دورش هم نمیشود شد همه دور هستند از او وَإِنْ مِّنْكُمْ اِلَّا وَاَرِدْهَا كَانَ عَلٰی رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا همه را در عالم دوری خلق کرده بعد دعوت کرده به سوی خود چه طور دعوت کرده چشمش را و اکن گوشت را و اکن انبیاء آمدند و همه دعوت کردند به سوی خدا دعوت آنها دعوت خدا است این است که مَنْ اَرَادَ اللّٰهُ بَدَأْ بِكُمْ این است که مَنْ وَحَدَهُ قَبْلَ عَنَّا این است که مَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ کسی که قصد خدا میکند و قصد امام نکرده و میگوید قصد خدا کرده ام دروغ میگوید آن خدا نیست شیطان است به خدای حقیقی نمیشود توجّه کرد مگر به تجلّی او و تجلّی او همان امام است همان پیغمبر است صلی الله علیه و آله مقام بابیت مقامی است این مقام - مقامی که آمده پیش تو و از این راه امام تو است - دو حیث دارد: [یک حیث آن] از جهت تو امام تو و پیش روی تو و مُتَوَجَّهٌ اِلَيْهِ [تو] باید باشد از آن جهتی که میخواهی امامش بدانی از این راه تو دست به دامان او بزنی پناه به او ببری، [و حیث دیگر آن] از آن راه هم خدا هر چه میخواهد به تو بدهد او به تو میدهد، پس این میانجی و واسطه است هم او هر چه میخواهد بدهد به این واسطه میدهد هم من هر چه میخواهم از خدا میخواهم به این میگویم

که این برود پیش خدا از خدا برای من بخواهد طور بیانش را او راه میبرد که چطور دعا کند که خدا قبول کند طور شفاعتش را او راه میبرد که چه طور شفاعت کند که خدا قبول کند.
و صلی الله علی محمد وآله الطّیّبین الطّاهرین .

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ قَالَ أَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ وَ رَفَعَ فِي الْخُلْدِ أَعْلَامَهُ :

الْمَقَامُ الثَّالِثُ فِي الْأَبْوَابِ وَ هُوَ الْمَقَامُ الثَّالِثُ مِنْ مَقَامَاتِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ قَدْ أُشِيرَ إِلَيْهِ فِي أَخْبَارٍ كَثِيرَةٍ مِنْهَا مَا تَقَدَّمَ مِنْ حَدِيثِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ قَدْ مَرَّ مِنْهَا حَدِيثُ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَوْ شَاءَ لَعَرَّفَ الْعِبَادَ نَفْسَهُ وَلَكِنْ جَعَلْنَا أَبْوَابَهُ وَ صِرَاطَهُ وَ سَبِيلَهُ وَ الْوَجْهَ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ فَمَنْ عَدَلَ عَنْ وَ لَايَتَنَا أَوْ فَضَّلَ عَلَيْنَا غَيْرَنَا فَأَنَّهُمْ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَّا كِبُونَ؛ الْحَبْرُ وَ غَيْرُ ذَلِكَ كَثِيرٌ فِي كُتُبِ الْأَخْبَارِ وَ هَذَا مَقَامُ بَاطِنِ الظَّاهِرِ وَ سِرِّ لَا يُفِيدُهُ إِلَّا سِرٌّ وَ الْوَسَاطَةُ الْعَامَّةُ [وَ السِّفَارَةُ الشَّامِلَةُ وَ مَقَامُ التُّرْجُمَانِ وَ مَقَامُ الْبَرَزَخِيَّةِ الْكُبْرَى فَيَنْزِلُ مَا يَنْزِلُ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِلَى خَلْقِهِ بِوَسِطَتِهِ بَعْدَ أَنْ نَزَلَ إِلَيْهِ بِمُقْتَضَى الرُّبُوبِيَّةِ فَيُغَيِّرُهُ هَذِهِ الْوَسِطَةُ وَ تَجْعَلُهُ مُنَاسِبًا لِلْعُبُودِيَّةِ فَتُؤَدِّيهِ إِلَيْهِمْ وَ يَصْعَدُ مَا يَصْعَدُ مِنَ الْعِبَادِ مِنَ الْأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ وَ الْكَلِمَاتِ الطَّيِّبَةِ وَ الدَّعَوَاتِ إِلَيْهَا فَتُغَيِّرُهَا وَ تَجْعَلُهَا قَابِلَةً لِلصُّعُودِ إِلَى عَرَصَةِ الرُّبُوبِيَّةِ وَ الْعَرْضِ عَلَيْهَا وَ لَوْلَا ذَلِكَ الْبَابُ لَمْ يَنْتَفِعْ أَحَدٌ مِنَ الْخَلْقِ مِنَ الْعَالِي جَلَّ عِلَاهُ وَ لَمْ يَتَنَبَّهْ بِمُرَادِهِ وَ لَمْ يَتَفَهَّمْ أَمْرَهُ وَ نَهْيَهُ فِي الشَّرَائِعِ الْكُونِيَّةِ وَ الْأَكْوَانِ الشَّرْعِيَّةِ فَلَمْ يَلْبَسْ أَحَدٌ حُلَّةَ الْوُجُودِ وَ لَمْ يَتَمَيَّزْ أَحَدٌ فِي عَرَصَةِ الشُّهُودِ ...] إِلَى آخِرِ .

هر غیبی نسبت به شهاده ای ان شاء الله ملتفت باشید بفهمید ان شاء الله وضع ملک خدا چه جور است هر غیبی نسبتش به عالم هر شهودی نسبتش چه چیز است به این لفظ گاهی من عرض میکنم که نسبت تراحم نیست و این را یک خورده فکر کنید به دوستان بیاید و این خیلی مسئله‌ی روشنی است میشود فهمید فکر کنید میانه‌ی عوالم اگر تراحم باشد عالمی بیاید در عالمی این را پس کند و در جای او بنشیند هیچ چیز از هیچ جا به هیچ جا نمیرود؛ این عالم، عالم غیب نیست در عالم جسم، جسمی با جسمی تراحم دارد و تداخل محال است این را حکما هم فهمیده اند و گفته اند یعنی جسمی داخل جسمی نمیتواند بشود روحی داخل روحی نمیتواند بشود عقلی داخل عقلی نمیتواند بشود این را هم عمداً چنین قرارش داده اند باز حکیم باشید فکر کنید در آنچه میگوئید اگر چنین نکرده بود صانع دیگر افراد از یکدیگر جدا نمیشدند و اگر این نمیشد جمیع آنچه بودند خلقشان عبث و بی فایده بود در میان اجزای یک عالم عمداً تراحم هست و

هزار حکمت در این است که مزاحمت داشته باشند تزام معنیش این است که می بینید جسمی را می‌خواهید در مکانی بگذارید آن جسم سابق را باید پس کنی تا این جسم بیاید به جای او بنشیند دو جسم در حال واحد در مکان واحد محال است قرار بگیرد دیگر اینهاست که آنهایی که نیمچه حکیم شده اند یک پاره فضایل را انکار میکنند که بله حضرت امیر جسمی است واحد و در امکانی عذیده در حال واحد [محال است] بتواند باشد حالا آدمهای گنده این حرف را زده اند آدم وقتی فکر نمیکند چیزی خیال میکند پیش خود وقتی آدم پایی میشود می بیند هذیانی گفته اند ملتفت باشید هیچ غیبی مزاحم با عالم شهود نیست هیچ مزاحمت با عالم شهود ندارد لکن هر جنسی با جنس خود مزاحمت دارند هر جسمی با جسمی مزاحمت دارند خیالی با خیالی مزاحمت دارد همین جوری که تا اعراض از جائی نکنی به جای دیگر التفات نمیتوانی بکنی محال است مثل اینکه تا جسمی را از جائی برنخیزانی نمیشود جسمی جاش بنشیند همین جور تا اعراض از جائی نکنی به جائی توجه نمیشود کرد بخواهی به خیال جای دیگر بیفتی لامحاله باید از اینجا فراموش کنی به جهتی که خیال البته مزاحم خیال است ان شاء الله نمونه ها را فراموش نکنید همه جا نمونه علامت باقی و مشت نمونه خرمن است همین جوری که می بینی با وجودی که خودت شخص واحدی هستی لکن تا خیالی را اول نکنی خیال دیگر نمیتوانی بکنی تافکری را اول نکنی فکری دیگر نمیتوانی بکنی تا از علمی بیرون روی به علم دیگر نمیتوانی بررسی حتم است که مزاحمت باشد [میان.ظ] آن دو خیال یک شخص پس دو شخص البته مزاحمت دارد عرض کرده ام عاقل نمونه‌ی چیزی را که دید دیگر نمیگردد پی چیزهای دیگر نمونه‌ی برنج همین است که یک مشت آورده اند بخواهی [پی] باقیش بگردی سعیت بی حاصل است حالا که نمونه را دیدی مرو انبارش را بگرد بله مگر احتمال بدهی که این نمونه ؛ نمونه‌ی درستی نیست پس همین که نمونه به دست آمد نمونه علامت باقی است علامت خرمن است پس مزاحمت دارد [جسمی با جسمی.ظ] و حیاتی با حیاتی نفسی با نفسی عقلی با عقلی اینها همچو شده که هر یکی واجد خود باشند فاقد غیر باشند یا هرچه را ندارند بروند اکتساب کنند اما غیب با شهود مزاحمت ندارد پس غیب اگر آمد در عالم شهود و مثلش را من آورده‌ام تا به این شدت که چیزهایی که شما اصلا غیبی شان نمیدانید و غیبی میدانم مثل حرارت که می آید تعلق میگیرد به جسم و جسمانیت جسم را زیاد نمیکند اگر چه ضخامت جسم را زیاد میکند و بزرگ میشود و

انسان خیال میکند بر جسم این افزوده و همچنین؛ برودت جسم را در هم میکوبد این معنیش این است حرارت که می آید هوا را باد را بخار را همراه خود بر میدارد می آید در شکم جسم باد میکند وقتی برودت غلبه میکند بخاراتی که هست متکاثف میشود منجمد میشود لطیفها برون میروند کوچک میشود حالا نه این است که جسم کوچک شده یا بزرگ شده باز به هر مثقالی اوّل بود گرمش میکنی حالا به همان مثقال است اگرچه وقتی گرم است بکشی سبک تر به نظر آید سردش کنی سنگین تر به نظر می آید منظور این است غیب با شهود هیچ مزاحمت ندارد از این است که وقتی میخواهد ماده جسمانیت می نشیند جسمانیت را به او افاضه نمیکند و وقتی میروند مثل حرارت و فرار میکند جسمانیت این را بر نمیدارد همراه ببرد از این جهت به حال خود میماند حالا من به لفظ حرارت و برودت میگویم تو ترقی بدی مثل حیات وقتی می آید در بدن بدن زنده است چشمش می بیند گوشش میشنود به اراده حرکت میکند دلیل این است که روح توی این هست وقتی هم میروند این را بر نمیدارد ببرد همراه؛ نیم ساعت نمیگذرد بوش تغییر میکند واقعاً محتضرین در حال احتضار بوی مرگ میدهند همان وقتی که روح ضعیف شده و بوی رفتن میدهد دست و پا سرد شده که اگر بو کنی محتضر را بوی مرده میدهد وقتی بالمرّه بیرون رفت بوی غریبی میدهد استنشاقش باعث ضعف بدن میشود کأنّهُ مثل سمّ است از این جهت گفته اند غسل بکنید پس روح که می آید جسم نمی آرد توی جسم بگذارد و روح اگر در بدن غلبه کند و جسم بیارد فرو کند باید بدن سیر شود و روح هست و باید غذای جسمانی خورد تا بدن سیر شود و تا غذای جسمانی نخورد سیر نمیشود پس غیب با عالم شهود مزاحمت ندارد اصلش در این حیز منزلش نیست پس روح نه در آسمان است نه در زمین لکن نه اینکه بیرون آسمانها است یا اطراف آسمانها است اگر چنین باشد جسم است پس میگویم در آسمان نیست اما الآن آسمانها زنده اند میگویم روح مثل آب [در] خیک بدن نیست آب در خیک که هست خیک باد میکند جائی که آب جمع میشود باد میکند روح در بدن مثل آبی در خیک نیست کسی اینجور خیال کند بسا حکیم بگوید روح اصلش در این بدن نیست لکن هست دلیلش این که میشنود می بیند وقتی هم بیرون میروند نه مثل باد از خیک بیرون رفته حالا بخواهید حاقّش به دستتان بیاید خیلی شبیه است به عکوس در مرا یا وقتی آینه شکست از شکم آینه عکس بیرون نمی آید [کم.ظ] شود آینه که شکست عکس کم میشود؟ نه. وقتی کم میشود [که] چیزی از شکم آینه بیرون می

آید همین طور عرض میکنم این بدن بعینه مثل آینه است جوری پرداخت و صنعتش میکنند که زیر آن نقش که میگذارند عکس خود را در این بدن می اندازد و وقتی هم خراب شد دیگر توی این خراب هیچ نیست باری دیگر اینهاش دقایق مسئله معاد است ملتفت باشید پس عالم غیب هیچ مزاحمت با عالم شهاده ندارد همین خیال خودتان از عالم غیب است چون از عالم غیب است نه بالای آسمانها است نه در محدب جسم نشسته نه در تخومش نه در شرقش نه در غربش اما جوری است که اگر آینه‌ی جسمانی را جوری کنند که عکس حیات بیفتد توش حیات پیدا میشود حالا که چنین شد بر جسمانیتش نمی افزاید مثل مرآت خیلی نزدیک میکند مطلب را وقتی عکس در آینه است بر جسمانیت آینه نمی افزاید وقتی هم رفت وزن آینه و ماده و صورت و جلاش کم نمیشود وقتی کسی هست مقابلش عکس آنجا هست وقتی کسی مقابلش نیست عکس آنجا نیست لکن بر جسمانیتش هم می افزاید؟ نه. از رفتنش میکاهد؟ نه. پس عالم غیب چون مزاحمت با عالم شهاده ندارد اگر کسی در عالم شهود بخواهد رو کند به عالم غیب سرا بالا نگاه کند رو به جسم کرده سرا پائین نگاه کند رو به پائین کند رو به جسم کرده در مشرق جسم است در مغرب جسم است هیچ سمتی سمت او نیست نه آن طرف است نه آن طرف است نه آن طرف لکن هر جایی عکس انداخت همانجا هست همانجا که هست تا آینه اش را شکستی دیگر عکس نیست همان آینه را دوباره بگذاری عکس دوباره پیدا میشود یک نفس را میتوان ده بدن زیرش گذاشت و همه همان شخص باشد دیگر ملتفت باشید اینها را تا یاد نگیرید حرفها همان جور حرفها میشود که بعضی انکار میکنند فضایل را شما اثبات میکنید نه آنها میدانند چه میگویند نه شما میدانید چه میگویند حضرت امیر میتواند به چهل بدن ظاهر شود سهل است فکر کنید عرض میکنم همین خیال تو را حضرت امیر بخواهد چهل جا ظاهر کند میتواند او چنان متصرف است که چهل بدن برای روح تو میگیرد در همه‌ی آنها عکس روح تو می افتد و همه هم خبر میدهند از تو و خبر میدهی از همه‌ی کارهای خود در همه آن خبر دهند خیال است خیال تو سر نمی نشیند روی هوا نمی نشیند اصلش در عالم جسم منزلش نیست آینه میگذاری یک جا پیدا است دو آینه میگذاری دو جا پیدا است دیگر برای تأکید مطلب عرض میکنم که مبادا خیال کنید اینها محسناتی [مستحسناتی] است عرض میکنم و واقعیت ندارد ببینید در شرعتان وارد شده چند بدن

ترکیب شده روی یک حقوه^۱، احکامی دارد این وارد شده در شرع و فقها فقاهتش را نوشته اند دو بدن پیدا شود روی یک حقوه یک سر است اما دو بدن دارد چهار پا و چهار دست میفرماید بینید اگر این [دو] نفر همراه گرسنه میشوند سیر میشوند همراه تشنه میشوند دو تا نیستند یکی هستند همراه خواب میروند همراه بیدار میشوند یک نفرند دو بدن دارند اینها وقتی بول میکنند همراه بول میکنند یک نفر است دو تا نیستند اگر مختلف است یکی خواب می رود یکی بیدار است معلوم است دو قلب دارند دو روح تعلق گرفته اند اگر یک نفر است میشود یک زن به او داد این زن را میخواهد از این بدن می بوسدش میخواهد از آن بدن میبوسدش و اگر دو نفرند این یکی زن دیگری را نمیتواند ببوسد مثل دو نفر در یک رختخواب باشند پس نمونه اش در فقه هست ملتفت باشید پس ممکن است دو سر دو بدن یک روح توش باشد آیا این را کدام فقیه میتواند ردّ کند دیگر شخص واحد در حین واحد چه طور دو جا می نشیند بله شخص واحد در حال واحد دو بدن دارد چهار چشم دارد از هر چهار تا هم می بیند چهار تا گوش دارد از هر چهار تا هم میشوند خواب می رود و همه خوابند اگر بیدارند همه بیدارند گرسنه اند همه گرسنه اند سیرند همه سیرند پس ممکن است بدن متعدد باشد حالا دو تا نباشد این را عقل میفهمد سه بدن باشد بدن هزار سر باشد یک شخص هزار سر ممکن الخلقه است می بینی خیلی از مارها دو سر دارند خیلی حیوانات هستند که سرهای عدیده دارند ممکن است که یک نفر هزار سر داشته باشد حالا شخص واحد هم هستند هزار سر هم مال یک شخص است همه هم یک زن میگیرند به آن یک زن همه محرمند اینها رجال عدیده نیستند یک رجلند چه میگوئی در کسی که دو بدن دارد این دو بدن یک دفعه خوابش میبرد یک دفعه بیدار میشود حکم میکنی که یک شخص است و زنش میدهی و آن زن محرم است با هر دو باری پس اصل مطلب دستتان باشد اصل مطلب این است که عرض کردم اصلش خیال مزاحم با جسم نیست پس جسمی احاطه نمیتواند بکند بر خیال که جسم دورش را بگیرد که توی این جسم محبوس باشد که آن طرف جسم نباشد اگر چه ترائی میکند که خیال من پیش من است دیگر آنجا نیست اما الآن خیال شما از شکم دیوار بیرون می رود از سقف نباید بیرون برود تا برود بالا همین جا که هست خیال مکه میکند آنجا حاضر است

۱- حقوة یا حقوة به ازار یا محل بستن آن یا همان کمر را میگویند. (ناشر)

خیال میکند کربلا را آنجا حاضر است خیال هر جا را میکند همانجا حاضر است پس این خیال سیرش سیر انتقالی جسمانی نیست از آن جهت که اصلش در این عالم منزلش نیست و چیز متحقق ثابت یقینی هم هست از این جهت که تمام حرکات بدن از او است هر جا بخواهد میرود بدن هیچ حراکی ندارد میگردد ضایع میشود این است که غیب را بخواهی در جای معینی بیاری بنشانی تبارک خدائی که این صنعت را کرده که جای به خصوصش مینشانند یعنی آینه که از عالم شهود برایش میسازد جوهری میکند روحی در آن آینه عکس بیندازد بخواهی به آن روح رو کنی رو به آن آینه میکنی دیگر هر جاداد بزنی به غیر از آنجا صدات به گوش او نمیرسد این است که حتم شده در ملک خدا که غیوب را بیارند به شهود عالم خلق؛ یعنی هی نازل کنند هی صاعد کنند هی ذر داشته باشد هی معاد داشته باشد و این طبیعت ملک است و اگر غیر از این کرده بود بی حاصل بود ملتفت باشید این است که غیب تا قائم مقامی در عالم شهود نگیرد معقول نیست اهل عالم شهود بتوانند پیش او بروند از او اخذ کنند خودش هم باید غیر آنها باشد تا با آنها حرف بزند تا چنین آئینه ای نگیرد نمی آید تا تراحم نیاید امر و نهی نمی آید پس آن مقامی از شهود که مرآتیت پیدا کرد برای غیب یا بگو بدنی که مجلی شده آن باب غیب است برای شهود پس غیب آنچه را اراده میکند به اهل عالم شهود بگوید به او میگوید آن وقت او به هر لغتی که میداند قومش میفهمند عربند عربی حرف میزند با آنها اگر فارسند [با] آنها فارسی حرف میزند اشاره باید کرد اشاره میکند مکرر باید گفت مکرر میکند بیشتر باید مکرر کرد بیشتر مکرر میکند و به آنها میرساند اینها هم که کار با غیب دارند باید به گوش این بگویند به این نگویند هی بروند در بیابان صدا کنند که ای عالم معانی که در غیب هستی او نمیشنود که جواب تو را بدهد صدای تو از این دنیا بیرون نمیرود که تراحم به آن عالم دارد پس این صدا باید بخورد به گوش مزاحم و این گوش جسمانی با هوای جسمانی مزاحمت دارد نمی بینی باد می آید درخت را حرکت میدهد حالا این هوا که میخورد به این گوش حالا این گوش روحی توش هست وقتی حرکت کرد تراحم مخصوصی دارد آن روح بخاری هم که توی این بدن است یک خورده او هم خبر میشود آن وقت آن حیات توی آن بدن خبر میشود او است شنونده نه این بخار است نه این گوش نه این استخوان به دلیل اینکه وقتی از این بدن بیرون میرود [اینها نمی شنوند] و تمام ملک این است حالتش، الا صانع وحده لا شریک له که او را نمیتوان این حکم را به او کرد میفهمیم چنین نیست دیگر از

صانع گذشته تا خیال را توی چنین بدنی نیارند خود خیال خیال نمیتواند بکند اگر توی چنین بدنی نگذارند حیات را، گرمی نمیفهمد سردی نمیفهمد سنگینی نمیفهمد سبکی نمیفهمد با وجودی که حالائی که در بدن هست سنگینی را او میفهمد سبکی را او میفهمد گرمی را او میفهمد سردی را او میفهمد اگر آن روح را نگذارند توی چنین بدنی نمیفهمد سبکی یعنی چه سنگینی یعنی چه گرمی یعنی چه سردی یعنی چه همچنین است خیال؛ فکر کنید فکر تا توی چنین سری نباشد نمیتواند فکر کند خیال توی این سر است و نیست توی این سر مگر توی مرآئی [مرآئی]^۱؛ توی عکس تا نباشد همچو مرآئی نمیتواند خیال کند وقتی ماست بخورد خیال تنبلیش میگیرد که خیال کند مثل بدن کسل میشود زورش می آرد فکر کند این وقتی است ماست خورده وقتی یک پیاله چائی خورد کسالتش رفع میشود؛ آدم خوشش می آید خیال کند؛ به جهتی که ظرفش را درست کرده ظرف که گرم شد آدم هم به کارهای خود نشیط میشود رطوبت غلبه کرد در دماغ اصلش دلش نمیخواهد خیال کند نمیتواند؛ فراموش نکنید پس این عوالم در یکدیگر اینجور آثار را هم دارند پس از این است که اگر نفس را خدا نیاورده بود از این خاک سر بیرون آورد عالم نفوس سر جای خودش بود و هیچ او را اینجا نمی آوردند هیچ نبود زید از عمرو ممتاز نبود پس می آورد اینجا از خاک که سر بیرون می آرند آن وقت نفسی از نفسی ممتاز میشود این است که حضرت امیر فرمایش میفرمایند اول تعین نفس یعنی تعلق نفس به این بدن؛ ولادت جسمانی است آن وقتی است که از شکم مادر بیرون می آید باری این نوعش است که عرض کردم این است که حتم است عقل نزول [کند] پس خدا عقل را خلق کرد به او گفت نازل شو گفت تا کجا گفت تا هر جا جاهست؛ رفت آن وقت گفت برگرد عقل اطاعت کرد برگشت جهل را خلق کرد به او گفت نازل شو نازل شد گفت برگرد جهل برگشت و همانجا ماند پس عقل را باید به خصوص آورد اینجا تا عقل شود عقل تا کشته نشود و سبز نشود اینجا عقل نیست دیگر بعد از این بیان تعبیرات حکما را ان شاء الله خواهید دانست که میفرمایند اول آبی که از سماء مشیت به ارض جُرُز^۱ ریخت و در زمین جُرُز پوسید و از هم پاشید مثل حبه ای که در

۱- مرئی به معنای محل نظر کردن و مرآة به معنای آینه هست. (ناشر)

۱- ارض جُرُز یعنی زمین خشک بی آب و علف و اصطلاحاً به معنای زمین قابلیت هست. (ناشر)

زمین کشته میشود اول می خیسد بعد می‌گندد و می پوسد بعد ریشه اش پائین میرود سرش بالا میرود سبز میشود این را می‌فرماید آن ماء وجود از سحاب مشیت بارید به ارض جرز و در آنجا دفن شد و از آن حالت اولیه تغییر کرد آن وقت مقبور در قبر عالم امکان جائز و ارض جرز شد بعد وقتی سر بیرون آورد اول چیزی که موجود شد عقل بود اول ما خلق الله آن عقل است آن آب اسمش عقل نیست آن آب اینجا که کشته شد و سر بیرون آورد عقل شد پیشتر عقل اسمش نیست و هکذا وجودش هم همین طور است ملتفت باشید آنچه در ملک خدا است و از ذات خدا ناشی نیست و مثل مسکه باید زد باید یک پاره تدبیرات کرد تا اجزایش جمع شوند به هم بچسبند صعودش باید داد نزولش باید داد گاهی گرمش کرد گاهی سردش کرد مخض باید بشود تا ساخته شود به خلاف صانع ان شاء الله دقت کنید اگر او هم اینجور بود که اکتساب میکرد از خلق آن وقت علم را به تجربه به دست می آورد و اگر اینطور بود خورده خورده علمش زیاد میشد خورده خورده قدرتش زیاد میشد و او لَا يَتَغَيَّرُ وَلَا يَتَبَدَّلُ وَلَا يَتَحَوَّلُ است پس تبارک علمی که از جائی اخذ نشده علمی است بی نهایت که هیچ قابل زیاده و نقصان نیست چنانکه قدرتی که از او صادر شده قدرتی است بی نهایت و این قدرت او تا قیامت هیچ زیاد نمیشود زیادتر نمیشود قدره الله آن روز اول هر قدر داشت تا آخر روزها همان قدر دارد و پیش از روزها هم همان قدر داشت و دارد پس صانع اشیاء که او به علمی که داشت به علمش فعلش را جاری کرد مثل هر صانعی که از روی اراده صنعت میکند نه از روی طبع مثل آره و تیشه کسی که از روی اراده و شعور کار میکند جمیع صنعتش را و اسباب صنعتش را و ماده صنعتش را پیش از آنکه دست بزند باید بداند از آب باید گرفت از خاک باید گرفت حجر را ساخت حجر مصنوع است باید ماده بسازیم و آن وقت آن ماده را برداریم در آن عمل کنیم اینها را پیشتر نداشته باشد بخواهد به تجربه به دست بیارد مثل این مشاقها که اینطور کنیم شاید طوری شود و هی میکنند و ضایع میکنند و دود میشود لکن اگر پیش از عمل راه میری چه میکنی حالا بنشین مقوا بساز نجاری کن اما اصل نجاری نمیدانی؛ نمیدانم برای در از چه چوبی از چه ماده ای باید گرفت؛ آره یعنی چه نمیدانم؛ تیشه یعنی چه نمیدانم هیچ اینها را نمیدانیم و خورده خورده برویم پیش بلکه به دست بیاریم بی خدمت نمیشود یاد گرفت تعجب است از این مردم [این.ظ] مردم والله حریصند در دنیا همین علی العمیا خود را میزنند به دریا بابا در یک مقواسازی در یک حدادی در یک نجاری تا پیشتر آن صنعت را ندانی

و اسباب آن را ندانی همین طور علی العمیا میرویم آهنگری؟ پتک چه چیز است نمیدانم سندان
چه چیز است نمیدانم کوره کدام است نمیدانم پس چه میدانیم هیچ البته نمیتوانیم حدادی کنیم
این است که اغلب مشاقین تا آخر عمرشان والله طالب مجهول مطلقند آن آخرش هم جهل مطلق
برایشان می آید باری.
و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین .